

شک و یقین در ویتگنشتاین متأخر

محمدصادق زاهدی*

استادیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین، ایران (نویسنده مسئول)

خدیجه اصلی بیگی

کارشناسی ارشد فلسفه و حکمت اسلامی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین، ایران

چکیده

در معرفت‌شناسی کلاسیک، شکاکیت در مقابل معرفت قرار داشته و روشهای مختلفی برای پاسخ به شکاکان ارائه می‌شود. ویتگنشتاین متأخر با تمایز نهادن میان معرفت و یقین رویکرد جدیدی را در نقد شکاکیت مطرح کرده است. او یقین را امری مقدم بر معرفت می‌داند که ریشه در عمل و نه معرفت دارد. به باور وی صورت ابتدایی بازی زبانی، یقین است که در عین معقولیت بی‌نیاز از هرگونه توجیه و دلیل است. به زعم وی برخی از گزاره‌ها وجود دارند که در عین این که تردید در آنها محال است ادعای معرفت به آنها نیز مهمل است. ویتگنشتاین، این گزاره‌ها را گزاره‌های محوری می‌نامد و معتقد است تصویر ما از جهان با تکیه بر آنها ساخته می‌شود. این گزاره‌های محوری از آن جهت که مبنای بازی‌های زبانی ما و اساس هرگونه تحقیق و پژوهشی هستند که به دست ما انجام می‌گیرد قطعی و یقینی‌اند. او قطعیت و یقینی بودن این گزاره‌ها را به منزله خطاناپذیر بودن یا مطابقت آنها با واقع نمی‌داند، بلکه به باور وی یقین به آنها ناشی از طرز تلقی افراد است که لزومی ندارد با واقعیت مطابقت داشته باشد. به باور وی، مبنای معرفت آدمی نه بر توجیه، که بر حوزه‌ای ورای آن یعنی عرصه عمل و نحوه معیشت وی متکی است. در این مقاله دیدگاه ویتگنشتاین درباره یقین را تبیین خواهیم کرد و در نهایت درباره این که آیا نظریه وی توانسته است معضل شکاکیت در فلسفه را حل کند داوری خواهیم نمود.

واژه‌های کلیدی: ویتگنشتاین متأخر، یقین، شک، معرفت، توجیه، شکاکیت.

مقدمه

تاریخ فلسفه، همواره شاهد چالش میان شکاکیت و معرفت بوده است و شاید اگر جریان‌های شکاکانه در تاریخ تفکر پدیدار نمی‌گشت، معرفت‌شناسی به یک امر فرضی و پنداشته ذهن بشر مبدل می‌شد. همچنان که لارنس بونجور بیان می‌دارد: اگر شکاکان وجود نمی‌داشتند کسانی که با جدیت به معرفت‌شناسی می‌پردازند، باید آنها را به طور فرضی می‌آفریدند (Bonjour, 1985, 14-15).

یکی از مباحث مهم در معرفت‌شناسی، بحث از امکان و دامنه معرفت است. از دکارت به عنوان نخستین منتقد شکاکیت در دوران جدید یاد می‌شود که با تکیه بر ملاک وضوح و تمایز در ادراکات، تأکید می‌کند هر ادراکی که این دو معیار بر آن صدق کند را می‌توان معرفت حقیقی به شمار آورد. دکارت البته چنین معرفتی را ملازم با یقین می‌داند. در سنت تجربه‌گرایی امکان دستیابی به معرفت یقینی بیشتر مورد مناقشه بوده است. معرفت‌شناسان در مورد ملازمت یا عدم ملازمت میان معرفت و یقین نظر واحدی ندارند. برخی همچون عقل‌گرایان (Rationalists) و شکاکان (Skeptics) بر ملازمت معرفت و یقین تأکید دارند و معرفت ایده‌آل را معرفتی می‌دانند که همراه با یقین باشد و برخی مانند تجربه‌گرایان (Empiricists) منکر این ملازمت هستند. در مباحث معرفت‌شناختی معمولاً میان دو نوع یقین تمایز نهاده می‌شود: یقین معرفت‌شناختی (یا گزاره‌ای) (Epistemic, propositional certainty) و یقین روان‌شناختی (psychological Certainty). یقین معرفت‌شناختی یقینی است که به یک گزاره نسبت داده می‌شود و با توجیه (Justification) آن مرتبط است. این نوع یقین زمانی به دست می‌آید که شخص شواهد لازم را برای اثبات مدعای خود در اختیار داشته باشد. در مقابل یقین روان‌شناسی یقینی است که به یک فرد نسبت داده می‌شود. این نوع یقین اطمینان یا باوری است که شخصی به گزاره پیدا می‌کند. یعنی شخص در مورد صدق گزاره مورد نظر به یک اطمینان ذهنی و روانی دست می‌یابد و فرقی نمی‌کند که این اطمینان از طریق شواهد حسی به دست آمده باشد یا از طریق کشف و شهود و یا ... (klein, 2000, 62). در همه این مباحث آنچه مسلم است تأخر یقین از معرفت است؛ به این معنا که یقین در پی معرفت یا توجیه پدید می‌آید.

ویتگنشتاین چه در دوره نخست و چه در دوره دوم تفکر فلسفی خود به بحث از امکان و دامنه معرفت پرداخته است. رویکرد ویتگنشتاین متقدم و متأخر درباره شک و معرفت به کلی متفاوت است. در این مقاله صرفاً به تحلیل آراء وی در دوره متأخر نظر داریم. ویتگنشتاین در آثار متأخر خود، به بسیاری از مسائل معرفت‌شناسی از جمله امکان حصول و محدوده معرفت پرداخته است. او با تمایز نهادن میان یقین و معرفت و ارایه تفسیری خاص از یقین معرفت‌شناختی، به جای تقابل شک و معرفت، تقابل میان شک و یقین را مطرح می‌کند. در این مقاله، تحلیل

ویتگنشتاین متأخر از مفهوم معرفت و نسبت آن با یقین، نحوه مواجهه وی با مسأله شکاکیت و نقدهایی که بر آن وارد کرده است را تحلیل خواهیم کرد.

۱. تفاوت معرفت و یقین

برای روشن شدن این نکته که ویتگنشتاین چگونه با تکیه بر مفهوم یقین به نقد شکاکیت می‌پردازد باید نخست به تحلیل وی از مفهوم معرفت توجه کنیم. او برای تبیین معرفت و نسبت آن با شک و یقین به تحلیل مواردی که می‌توان واژه "می‌دانم" را به کار برد اشاره می‌کند. ویتگنشتاین با تأکید بر تمایز میان معرفت و باور تحلیل سه جزئی معرفت (knowledge) یعنی، باور صادق موجه (Justified true belief) را می‌پذیرد:

«وقتی مور می‌گوید می‌داند که زمین... وجود داشته است، بیشتر ما او را تصدیق خواهیم کرد که زمین در تمام آن مدت وجود داشته است، و نیز حرفش را باور می‌کنیم که به این امر اعتقاد دارد. ولی آیا او دلیل درستی هم برای اعتقادش دارد؟ چرا که اگر دلیل درستی ندارد، پس با این حال نمی‌داند» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۹۱).

وی معتقد است ما هر قدر هم نسبت به چیزی باور داشته باشیم نمی‌توانیم ادعای معرفت کنیم. برای ادعای معرفت به چیزی به بیش از ادعای باور نیازمندیم. به زعم وی هنگامی که شخصی چون مور مدعی دانستن است باید به پرسش چالش‌برانگیز از کجا می‌دانی پاسخ دهد؟ (همان، بند ۵۵۰) و شخص باید برای تضمین صدق ادعای خود دلیلی ارائه کند (همان، بند ۱۴ و ۱۵) که آن دلیل قطعی‌تر از مدعا باشد:

«وقتی می‌گوییم "می‌دانم" که آماده اقامه دلایل محکم باشیم. "می‌دانم" به امکان اثبات صدق ربط پیدا می‌کند. اینکه آیا کسی چیزی را می‌داند، خود را نشان می‌دهد، با فرض اینکه به آن متقاعد است. اما اگر آنچه او باور دارد از نوعی باشد که دلایلی که می‌تواند اقامه کند قطعی‌تر از ادعایش نباشد پس نمی‌تواند بگوید که آنچه را باور دارد می‌داند» (همان، بند ۲۴۳).

پیش‌تر، جرج ادوارد مور در مقاله مشهور "برهان جهان خارج" خود در نقد شکاکیت بیان کرده بود که "من دو دست دارم" گزاره‌ای است که در معرفت به آن نمی‌توان شک کرد و مشاهده دو دست دلیل کافی برای ادعای معرفت به این گزاره است (مور، ۱۳۷۴: ۱۴۲-۱۴۸). ویتگنشتاین معتقد است در مورد گزاره‌های نوع موری همچون «من دو دست دارم»، امکان آوردن چنین دلایلی وجود ندارد. او معتقد است مور نمی‌تواند برای باورش به "p" به لحاظ منطقی دلیلی با مشاهده‌ی دستانش ارائه کند. به خاطر اینکه هیچ دلیلی وجود ندارد که ما را به

این اندیشه رهنمون کند که مشاهده‌ی دستها یقینی‌تر از خود دست است. اگر کسی واقعاً شک کند که آیا او دو دست دارد یا نه؟ او نمی‌تواند با مشاهده‌ی دستانش بدان اطمینان یابد:

«اگر ناینایی از من بپرسد «تو دو دست داری» من با نگاه کردن به دستهایم یقین حاصل نمی‌کنم. حتی نمی‌دانم اگر قرار است درباره‌ی آن شک داشته باشم، چرا باید به چشمهایم اعتماد کنم. آری چرا نباید چشمهایم را اینطور بیازمایم که نگاه کنم تا بفهمم که آیا دو دست را می‌بینم یا نه؟ کدام را با کدام باید آزمود(چه کسی تصمیم می‌گیرد کدام محرز است؟) و این گفته که فلان چیز محرز است یعنی چه؟» (همان، بند ۱۲۵).

به زعم وی "من می‌دانم" کاربردهای کاملاً تخصصی دارد(همان، بند ۱۱) و تنها در شرایط و موقعیت‌های خاص معنادار است. بدین جهت کاربرد "دانستن" آنگونه که ما در زبان روزمره خود به کار می‌بریم، در مورد مثال مور و در شرایط معمول کاملاً بی‌معناست(همان، بند ۳۸۷). او معتقد است یکی از مهمترین و اساسی‌ترین شرایط اظهار "می‌دانم" این است که در برابر این اظهار می‌توان پرسید از کجا می‌دانی؟(همان، بند ۵۵۰) ویتگنشتاین در این جا به اختلاف مفهومی مهمی میان باور و معرفت اشاره کرده است. اگر کسی به چیزی باور داشته باشد لازم نیست که همواره بتواند بگوید که چرا به آن باور دارد و نیازی به اقامه دلیل برای اینکه باورش نسبت به "p" صحیح است نمی‌بیند. اما در مورد "دانستن" این چنین نیست. به منظور موجه کردن ادعای دانستن، همیشه باید دلیلی ارائه شود، یعنی ما باید قادر باشیم بگوییم، چگونه این را می‌دانیم (Von Wright, 1982, 269). و دلیل این امر این است که «من باور دارم ...» نوعی اظهار و وصف‌الحال است و صدق شخصی دارد ولی "من می‌دانم" نه (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۱۸۰-۱۷۹). ما با کلمه "دانستن" می‌خواهیم چیزی درباره واقعیت بگوییم:

«قرار بر این است که من می‌دانم رابطه‌ای را نه (مانند "باور دارم") میان من و معنای یک گزاره بلکه میان من و یک واقعیت بیان دارد، به طوری که آن واقعیت به آگاهی من درآید» (همان، بند ۹۰).

«ظاهراً "من می‌دانم" ... وضع اموری را وصف می‌کند که آنچه را دانسته است تضمین می‌کند، آن را به منزله یک واقعیت تضمین می‌کند» (همان، بند ۱۲۰).

ویتگنشتاین نه تنها میان باور و دانستن که میان دانستن و ادعای دانستن نیز تمایز قائل می‌شود و معتقد است که مور، میان دانستن و ادعای دانستن خلط کرده است. او در بند ۵۲۱ «در باب یقین» بیان می‌کند:

«اشتباه مور در این است که در مقابل این حکم که نمی‌شود چیزی را دانست، با گفتن "من آن را می‌دانم" مقابله می‌کند» (همان، بند ۵۲۱).

حال آن که دلیل دانستن من، یقیناً این نیست که بگویم آن را می‌دانم. این ادعا که "من می‌دانم"، واقعیت آنچه دانسته شده است را تضمین می‌کند، مبتنی بر خلط بین دانستن و ادعای دانستن است. به عبارت دیگر ادعای "من می‌دانم" تضمین یا اطمینان به صدق موضوع ادعا شده نیست (ادعای به P تضمین نمی‌کند P را) بلکه مدعی باور به P باید برای تضمین صدق ادعای خود آماده ارائه دلیل باشد (Morawetz, 1978, 87).

در این جاست که ویتگنشتاین مفهوم یقین را در کنار دانستن برای پاسخ به شکاکیت مطرح می‌کند. به باور او تأکید مور بر دانستن گزاره‌هایی همچون "این دو دست است" گرهی از معضل شکاکیت باز نمی‌کند. او معتقد است آنچه شکاکیت را با چالش روبه‌رو می‌سازد وجود گزاره‌هایی است که یقینی و تردیدناپذیرند. نه گزاره‌هایی که نسبت به آنها معرفت داریم. از نظر ویتگنشتاین برخی از گزاره‌ها وجود دارند که «نقش منطقی خاصی در نظام گزاره‌های تجربی ما ایفا می‌کنند» (ویتگنشتاین، بند ۱۳۶) و امکان تردید در آنها وجود ندارد. چرا که هر تردید و هر تحقیق و پژوهشی بر پایه آنها صورت می‌گیرد (همان، بند ۴۱۵) به طوری که یقینی تلقی کردن آنها بخشی از روش شک و تحقیق ماست (همان، بند ۱۵۱). او این گزاره‌ها را بیانگر قواعد بازی‌های زبانی ما می‌داند (همان، بند ۱۲۴) که تصویر ما از جهان بر ساخته از آنهاست. این گزاره‌ها، گزاره‌هایی محوری (Hinge Propositions) هستند که ادعای دانستن آنها نه تنها ناموجه، بلکه به وضوح مهممل نیز می‌باشد. به بیان او: گفتن اینکه شخص گزاره‌های محوری را می‌داند مانند صبح به خیری است که در وسط گفتگو به دیگری بگویند (همان، بند ۳۵۰ و ۴۶۴). در ادامه مقاله به برخی از این گزاره‌های محوری اشاره خواهیم کرد.

بنابراین اختلاف معرفت و یقین از دیدگاه ویتگنشتاین در این است که دانستن، مستلزم توجیه است؛ اما آنچه که یقینی است و برای من و بسیاری دیگر محرز است، ورای توجیه، اقامه دلیل یا دانستن است. ویتگنشتاین معتقد است شکاکیت و معرفت هر دو در بازی زبانی‌ای امکان دارد که پیشتر برخی گزاره‌های تردیدناپذیر در آن پذیرفته شده باشد. او در بند ۲۵۳ کتاب «در باب یقین» بیان می‌کند: «در بنیان باور مدلل باور نامدلل واقع است» و یا در بند ۱۶۶ بیان می‌کند: «مشکل درک بی‌دلیلی باور آورده‌های ماست». آنچه مسلم است، این است که مشکل در پذیرش امری نامعقول نیست. چرا که ما نسبت به چیزی که یقین داریم می‌توانیم دلیل ارائه کنیم ولی لزومی به ارائه دلیل نمی‌بینیم. بدین سان یقین بی‌دلیل است اما نامعقول نیست. با این حال مفهوم یقین در ویتگنشتاین متأخر دارای دو کاربرد متفاوت است که برای نشان دادن تقابل شک و یقین و نه شک و معرفت در تحلیل او توجه به این تفاوت ضروری است.

۲. تبیین گزاره‌ای و غیرگزاره‌ای یقین

ویتگنشتاین اگر چه به جای تقابل معرفت و شک از تقابل یقین و شک سخن می‌گوید، اما دو تحلیل متفاوت از تقابل شک و یقین در آثار او قابل برداشت است و این تفاوت به دو تبیین متفاوتی است که در کتاب «در باب یقین» خود از یقین ارایه می‌کند: یقین گزاره‌ای و یقین غیرگزاره‌ای. یقین گزاره‌ای در جایی مطرح می‌شود که وی تحلیل مور از نقد شکاکیت را نارسا می‌داند. چنانکه اشاره شد، مور معتقد بود پاره‌ای از گزاره‌های تجربی وجود دارد که معرفت به آنها به اندازه‌ای روشن است که جای هیچ‌گونه شک و تردیدی باقی نمی‌گذارد. این گزاره‌ها مجموعه‌ای از گزاره‌های تجربی بود که او به صحت آن اطمینان داشت. در مقابل ویتگنشتاین این گزاره‌ها را گزاره‌هایی محوری می‌نامد که با گزاره‌های تجربی معمولی تفاوت بنیادی دارند (Stroll, 1994: 146). گزاره‌های تجربی معمولی می‌توانند متصف به درست یا نادرست بودن، موجه یا ناموجه بودن، معقول یا نامعقول بودن شوند و می‌توانند تأییدی به نفع خود یا علیه خود داشته باشند. اما ویتگنشتاین گزاره‌های موردنظر را به این دلیل محوری می‌نامد که مصون از چنین اسنادهایی هستند و آنها را از گزاره‌های تجربی معمولی به شیوه‌های گوناگون تمیز می‌دهد (Ibid, 2002: 135).

«یعنی سوالهایی که مطرح می‌کنیم و شک‌های ما بر این امر متکی‌اند که برخی از گزاره‌ها از شک مستثنی هستند. گویی لولاهایی هستند که سوالها و شک‌های ما بر آنها می‌چرخد» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۳۴۱).

به علاوه، ویتگنشتاین در بند ۱۳۶ کتاب «در باب یقین» بیان می‌دارد:

«وقتی مور می‌گوید فلان چیز را می‌داند، در واقع گزاره‌هایی صرفاً تجربی را برمی‌شمارد، که ما بدون آزمایش ویژه‌ای تصدیقشان می‌کنیم؛ یعنی گزاره‌هایی که نقش منطقی خاصی در نظام گزاره‌های تجربی ما بازی می‌کنند» (همان، بند ۱۳۶).

بدین لحاظ آنچه را که ویتگنشتاین «گزاره‌های محوری» می‌نامد در واقع اصلاً گزاره معمولی نیستند و این به خاطر نقش منطقی ویژه‌ای است که آنها بازی می‌کنند. حتی بالاتر از این می‌توان گفت گزاره‌های محوری اصلاً گزاره نیستند، چرا که ویژگی گزاره‌ها را ندارند. ویژگی‌هایی چون، دانستنی بودن، درست یا نادرست بودن، موجه یا ناموجه بودن، تأیید شدن یا نشدن و... و معمولاً این خصایص به عنوان ویژگی معرفتی گزاره‌ها در نظر گرفته می‌شود (Stroll, 1994: 146).

ویتگنشتاین نقش منطقی‌ای که این گونه گزاره‌ها بازی می‌کنند را «قواعد دستوری» (Grammatical rules)، یا به تعبیر دیگر، قواعد تعلیمی یا آموزشی می‌نامد. بدین‌سان یقین گزاره‌ای ویتگنشتاین صرفاً، در ظاهر گزاره است، و در واقع شیوه‌ای از اظهار است که مانند گزاره است اما در اساس نوعی قاعده است. این مطلب به خصوص از مواردی برداشت می‌شود که وی

از گزاره‌های محوری که مصون از شک، توجیه، دلیل و ... سخن می‌گوید. علاوه بر این، گزاره‌های محوری در تبیین ویتگنشتاین، از دو خصیصه مهم برخوردارند. اول اینکه این گزاره‌ها به صورت یک نظام هستند. و دیگر اینکه چنین گزاره‌هایی به طور مطلق ثابت نیستند، بلکه صرفاً کمابیش ثابت‌اند.

«آنچه من سخت پایبند آنم، یک گزاره نیست، بلکه نظامی از گزاره‌هاست»
(ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۲۲۵).

«وقتی شروع می‌کنیم چیزی را باور کنیم، نه گزاره واحد، بلکه نظام کاملی از گزاره‌ها را باور می‌کنیم» (همان، بند ۱۴۲).
«کودک باور کردن انبوهی از چیزها را می‌آموزد؛ یعنی عمل کردن برای مثال مطابق این باورها را می‌آموزد. کم‌کم نظامی از باورها شکل می‌گیرد و در آن برخی چیزها به نحو تزلزل‌ناپذیر ثابت‌اند و برخی کمابیش در حرکت. آنچه ثابت است، به این علت نیست که فی‌نفسه روشن یا بدیهی است، بلکه آنچه در اطرافش قرار دارد آن را ثابت نگه می‌دارد» (همان، بند ۱۴۴).

ویتگنشتاین این که آنچه ثابت است به خاطر این است که ذاتاً بدیهی است را مردود می‌داند و همین نگرش است که دیدگاه او را از مبنای دکارت جدا می‌کند. به باور ویتگنشتاین، این باورها یا جهان تصویری که از آنها ساخته می‌شود دستخوش تغییر می‌شوند و در طول زمان ثابت نمی‌مانند.

«می‌شود تصور کرد که گزاره‌هایی با شکل گزاره‌های تجربی، صلب باشند و کار مجرای گزاره‌های غیرصلب و سیال را انجام دهند و این نسبت با زمان تغییر کند. به این صورت که گزاره‌های سیال، صلب شوند و گزاره‌های صلب، سیال» (همان، بند ۹۶).

او در بند ۹۷ با تشبیه بستر رودخانه، از نقش‌های متفاوتی که باورهای بنیادین یا غیربنیادین در بازبهای زبانی ما ایفا می‌کنند سخن می‌گوید:

«بستر رودخانه اندیشه‌ها می‌تواند جابجا شود. اما من بین جریان آب در بستر رودخانه و جابجایی خود بستر فرق می‌گذارم، اگر چه مرز مشخصی بین این دو وجود ندارد».

وی در کتاب پژوهش‌های فلسفی (Wittgenstein, 2009: 19,23,241) و هم در کتاب «در باب یقین»، به کرات به فقدان مرز دقیق بین بازیهای زبانی مختلف اشاره کرده است و این امر را ناشی از نحوه‌های مختلف زندگی می‌داند. چرا که به تعداد بازیهای زبانی، صورت زندگی‌های مختلف شکل می‌گیرد و بدین جهت یک معیار عام و فراگیر برای ارزیابی نحوه‌های

مختلف زندگی وجود ندارد. وقتی که نحوه‌های زندگی افراد باهم تفاوت داشته باشد، نوع نگرش آنها به مفاهیم و درک و فهمشان از آنها با دیگر نحوه‌های زندگی متفاوت خواهد بود.

«می‌خواهم بگویم: تعلیم و تربیتی کاملاً متفاوت با تربیت ما می‌تواند مبنای مفاهیمی کاملاً متفاوت نیز شود؛ زیرا در اینجا زندگی به نحو متفاوت جریان دارد» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۴، بند ۳۸۸-۳۸۷).

هر فرد در درون یک نحوه‌ی زندگی و در تعامل با دیگران، شیوه‌های صحیح کاربرد کلمات را می‌آموزد. معنای آنچه که فرد بیان می‌کند، در عمل و متناسب با رفتار او در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند و در بافت و زمینه‌ی ارتباط اجتماعی قابل فهم است. و این نکته‌ای است که نه تنها در مورد تجربه‌های بیرونی که عیناً در مورد تجربه‌های درونی نیز یافت می‌شود. ما مفهوم درد را زمانی می‌آموزیم که زبانی را فراگرفته باشیم (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۳۸۴).

بنابراین از نظر ویتگنشتاین، ما در بازی‌های زبانی مختلف و متعددی شرکت می‌جویم که هر کدام از این بازی‌ها قواعد و پیش‌فرض‌های خود را دارد و این امکان وجود دارد که یقینات یک بازی زبانی برای شخصی که در آن شرکت نجسته اصلاً یقینی نباشد. یقینات یک بازی نسبت به افراد مختلف نسبی است. بنابراین این امکان وجود دارد که گزاره‌ای که ثابت است، و در شرایط عادی باوری بدون چون و چرا و محک تمیز صواب از خطاست در زمانی دیگر همان گزاره ثابت نباشد، وقتی که آن ثابت است «گزاره‌ای محوری» است و زمانی که ثابت نیست «گزاره‌ای تجربی» است.

در تبیین دوم ویتگنشتاین از یقین، که به وضوح غیر گزاره‌ای و غیردکارتی است، آنچه که به عنوان مبنا شناخته می‌شود گزاره نیست، بلکه امور غیرنظری همچون عمل کردن، تحت تعلیم قرار گرفتن، غریزه و امثال اینها را دربرمی‌گیرد:

«اما دلیل آوردن، توجیه شواهد، به پایان می‌رسد؛ ولی پایان این نیست که پاره‌ای از گزاره‌ها بی‌واسطه به ما صادق بنمایند؛ یعنی نوعی دیدن از جانب ما نیست، بلکه عمل کردن ماست که در بن بازی زبانی واقع است» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۲۰۴).

تبیین غیر گزاره‌ای ویتگنشتاین در مقابل تبیین اول، مطلق‌گرایانه و غیرنظام‌مند است. ظاهراً ویتگنشتاین چنین ایده‌ای را وقتی که شروع به نوشتن یادداشت‌هایی در شکل‌گیری «در باب یقین» می‌کرد در ذهن نداشته، همین طور که متن پیش می‌رود ظهور می‌یابد و هنگامی که متن خاتمه می‌یابد بر آن حاکم می‌شود (Stroll, 1994, 146).

تبیین دوم ویتگنشتاین از یقین به شکل کاملاً متفاوتی ارائه می‌شود. او سه ویژگی عمده برای این یقین در نظر می‌گیرد: اول اینکه یقین چیزی بدوی، غریزی، یا حیوانی است. دوم اینکه یقین ریشه در عمل دارد و سوم اینکه از طریق شرکت در فعالیت‌های اجتماعی به دست می‌آید

(Ibid, 2002, 136). در این تحلیل از یقین ویتگنشتاین این ایده را که امری ثابت وجود دارد که تولید عقل و عقلانیت می‌کند را رد می‌کند.

«در اینجا می‌خواهم انسان را حیوان تلقی کنم؛ موجودی ابتدایی که برایش غریزه قائلیم، اما تعقل نه. موجودی در وضع ابتدایی آخر، لازم نیست از بابت هر منطقی که ابزاری کافی برای تفاهم ابتدایی است، شرمنده باشیم. زبان از نوعی تعقل پدید نیامده است» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۴۷۵).

«بلکه عمل کردن ماست که در بن بازی زبانی واقع است» (همان، بند ۲۰۴).

«می‌خواهیم بگوییم، کودک می‌آموزد فلان طور واکنش نشان دهد و با چنین واکنش نشان دادنی هنوز چیزی نمی‌داند. دانستن تازه در مرتبه بعد آغاز می‌شود» (همان، بند ۵۳۸).

با توجه به تبیین دوم ویتگنشتاین از یقین، مبنای معرفت، تصویری از جهان است که همه ما به عنوان فردی از جامعه‌ی انسانی آن را به ارث می‌بریم. یکی از ویژگی‌های این جهان-تصویر، مبتنی بودن آن بر عمل است. ما از زمانی که متولد می‌شویم و تحت تعلیم قرار می‌گیریم، شیوه‌ای از عمل را، آن هم عملی غریزی و طبیعی را همانند اعمال حیوانات بدون تأمل و سنجش می‌پذیریم. در فرآیند این تعلیم و تعلم، تصویری از جهان به ما منتقل می‌شود و سخت بر این باور می‌شویم که آن واقع‌گرایانه است. مانند اینکه زمین وجود دارد؛ انسانها و اشیای پیرامون در آن وجود دارند (همان، بند ۹۴). آنچه کودک از زمان تولد می‌آموزد باور و اعتماد صرف به چیزی نیست، بلکه او طرز رفتار و عمل را از بزرگترها کسب می‌کند.

«ما به کودک می‌آموزیم "این دست تو است" نه شاید یا (احتمالاً) این دست تو باشد». اینگونه است که کودک بی‌شمار بازپهای زبانی مربوط به دستش را می‌آموزد. تحقیق یا سوالی از نوع "آیا این واقعاً دست است" اصلاً برای او پیش نمی‌آید. از طرف دیگر، این را هم نمی‌آموزد که این یک دست است» (همان، بند ۳۷۴). به زعم ویتگنشتاین مبنای، چه معرفتی و چه غیرمعرفتی، هیچ کدام معقول یا نامعقول نیستند. آنها وجود دارند فقط مانند زندگی ما (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۵۵۹).

ویتگنشتاین با ذکر این مثال‌ها بیان می‌دارد که مبنای معرفت نسبی نیست. وجود این زمین و جامعه‌ای که هویت ما را شکل می‌دهد، مانند ابزاری نیست که در صورتی که کارش را به درستی انجام نداد کنار گذاشته شود یا تعمیر گردد. ما نمی‌توانیم تجدیدنظر کنیم؛ تغییر بدهیم؛ یا

پرسش از وجود زمین کنیم. زمین و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم به طور مطلق ثابت است (Ibid , 139).

۳. یقین عینی و یقین شخصی

فهم ما از تقابل میان شک و یقین و تقدم یقین بر شک در آراء ویتگنشتاین زمانی کاملتر می‌شود که به تمایز دیگری که وی میان دو گونه یقین می‌گذارد توجه کنیم: یقین عینی و یقین شخصی. به باور ویتگنشتاین میان یقین عینی و یقین شخصی (نفسانی) تفاوت وجود دارد:

«با واژه‌ی "یقینی" اعتقاد کامل را، نبود هرگونه شک را، بیان می‌کنیم و با این کار درصدد متقاعد ساختن دیگری برمی‌آییم. این یقین شخصی است. اما چه وقت چیزی به نحو عینی یقینی است؟- وقتی که امکان خطا نباشد- اما این چه نوع امکانی است؟ آیا نباید خطا به طور منطقی منتفی باشد؟» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۱۹۴).

ویتگنشتاین در پی دستیابی به یقین شخصی نیست. اگر چه او در تلاش برای تعریف یقینی است که برای ما به طور فردی ثابت است. با این حال چنان که خود نیز تأکید می‌کند علاوه بر یقین شخصی، جنبه عمومی و همگانی آن نیز مورد توجه است.

«من با یقین کامل عمل می‌کنم. اما یقین خاص خود من نیست» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۱۷۴).

«اما فقط این نیست که من بدین نحو باور دارم که دو دست دارم، بلکه هر عاقلی این طور است» (همان، بند ۲۵۲).

«حقیقی که مور می‌گوید آنها را می‌داند، حقیقی است که اجمالاً اگر او آنها را می‌داند، همه ما می‌دانیم» (همان، بند ۱۰۰).

اعتقاد کامل و نبود هرگونه شک، برای کسی که به طور شخصی یقین دارد، کفایت می‌کند. اما اگر یقین بگونه‌ای باشد که در هر «شخص عاقلی» وجود داشته باشد، در این صورت به چیزی بیشتر از یقین شخصی نیاز خواهد بود. اگر ادعای یقین چیزی بیش از ادعای شخصی است، باید به نحو عینی اثبات شود:

«حتی اگر قابل اعتمادترین فرد به من اطمینان دهد که می‌داند فلان طور و بهمان طور است، این به تنهایی نمی‌تواند مرا قانع کند که او بر این باور است که می‌داند. از این رو اطمینان‌دهی مور، که او می‌داند... نمی‌تواند محل توجه ما باشد» (همان، بند ۱۳۷).

«باید اثبات شود که اشتباه، ممکن نبوده است. اطمینان دادن که "من می‌دانم" کفایت نمی‌کند. زیرا در نهایت فقط تضمینی است بر اینکه

امکان ندارد (اینجا) اشتباه کنم و اینکه در اینجا اشتباه نمی‌کنم باید به نحو عینی قابل اثبات باشد» (همان، بند ۱۵).

با این حال آنچه ویتگنشتاین یقین عینی می‌نامد به زعم وی اصلاً مبتنی بر دلیل نیست. بنابراین به وضوح یقین عینی متمایز از معرفت است که وابسته به توجیه است. وقتی می‌گوییم گزاره‌ی "p" یقینی است، دیگر پرسش از کجا می‌دانی معنایی ندارد. ولی هنگامی که ادعای دانستن می‌کنیم تازه باید به پرسش «از کجا می‌دانی» پاسخ داده شود. تلقی ویتگنشتاین از یقین عینی، یقینی است، که اگر چه مبتنی بر دلیل نیست با این حال امکان خطا در آن منطقی منتفی است. اما چه موقع امکان خطا منطقی منتفی است؟ آیا اگر ما قاعده‌ای داشته باشیم، پیروی از آن قاعده امکان خطا را منتفی می‌کند؟

«ولی آیا می‌شود از یک قاعده دریافت که در چه شرایطی خطا در به‌کارگیری قواعد محاسبه منطقی منتفی است؟ چنین قاعده‌ای به چه کار می‌آید؟ آیا امکان ندارد که در به‌کار بستن آن باز هم اشتباه کنیم؟» (همان، بند ۲۶).

برای مثال قضایای ریاضی را که دکارت و مور آنها را یقینی‌ترین قضایا می‌دانستند در نظر می‌گیریم. ما با قطعیت کامل یقین داریم که $۲+۲=۴$ است و بر این عقیده‌ایم که چون در حساب قاعده وجود دارد و ما بر طبق آن قاعده عمل می‌کنیم و نتیجه را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم به درستی نتیجه خود اطمینان می‌یابیم. در مورد اعداد پیچیده‌تر یا اعداد اعشاری نیز همین شیوه را اعمال می‌کنیم و به نتیجه می‌رسیم. اما به زعم ویتگنشتاین قاعده ما را از خطا مصون نمی‌دارد. چون هیچ تضمینی وجود ندارد که ما در به‌کارگیری قاعده دچار اشتباه نشویم. اما اینکه قاعده‌ای وجود ندارد تا تضمین کند که ما به طور منطقی مرتکب اشتباه نشده‌ایم دلیلی بر امکان بروز خطا در محاسبه ما نیست. چرا که ما محاسبه را از طریق یادگیری محاسبه آموخته‌ایم.

«اگر قاعده‌ای را مطالبه کنی که از آن برآید که در اینجا اشتباه در محاسبه ممکن نبوده، پاسخ این است که ما این را نه از طریق قاعده، بلکه از طریق یادگیری محاسبه آموخته‌ایم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۴۴).

به همین ترتیب می‌توانیم لفظ «منطقاً» را همانطور که در مورد گزاره‌های ریاضی به کار گرفته شد در مورد برخی از گزاره‌های تجربی نیز به کار ببریم. برای مثال قضیه «این دست من است» منطقی خطا در آن منتفی است. اگر چه ما هیچ قاعده‌ای نداریم که امکان خطا را در مورد چنین قضایایی از بین ببرد؛ اما از آنجایی که این گونه از گزاره‌ها مبنای هرگونه تحقیق و پژوهش ما هستند، فکر و حتی تصور هر گونه اشتباهی در مورد اینها بی‌معنی خواهد بود و یقین نسبت به اینها یقین عینی است. بدین ترتیب می‌توان گفت آنچه از دیدگاه ویتگنشتاین مقدم بر

شک و معرفت است همین یقین عینی است که البته بنیاد آن بر بی‌دلیلی استوار است. این گزاره‌های یقینی بنیاد باورهای ما را تشکیل می‌دهند.

۴. یقین و گزاره‌های محوری

ویتگنشتاین، برای پی بردن به ماهیت باورهای پایه به طرق مختلف در «در باب یقین» به آنها اشاره کرده است. تلقی ویتگنشتاین از این باورها همچون گزاره، قاعده، جهان-تصویر (world-picture) و شیوه‌ای از عمل است (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، به ترتیب بندهای ۴۱۵، ۹۵، ۹۴، ۱۴۸). به نظر او ما بدون تکیه بر گزاره‌های تجربی نمی‌توانیم در باب جهان سخن بگوییم؛ اما معتقد است بهتر آن است که دیگر آنها را گزاره‌های تجربی ندانیم بلکه این گزاره‌ها نوع خاصی از گزاره‌های آمیخته با گزاره‌های منطقی و گزاره‌های تجربی هستند (همان، بندهای ۳۰۹، ۱۳۶) که بی‌نیاز از هرگونه دلیل و توجیه می‌باشند و ما می‌توانیم آنها را قواعد و اصول صدور حکم بدانیم (همان، بند ۱۲۴). در واقع، اینها گزاره‌هایی نیستند که از طریق تجربه تأیید یا رد شوند بلکه خود مبنای هر تحقیق و پژوهش و تأیید و رد فرضیه‌ها هستند. حتی مانند فرضیه هم نیستند که اگر غلط از کار درآیند فرضیه‌ای دیگر جای آن را بگیرد (همان، بند ۴۰۲). ویتگنشتاین در «در باب یقین» به طور پراکنده از ویژگی‌های این جهان تصویر سخن به میان آورده است و این گزاره‌های محوری یا جهان تصویر را فراهم‌کننده چهارچوب اندیشه‌های عقلانی ما می‌داند (همان، بندهای ۴۰۲، ۴۰۱، ۱۶۷، ۱۶۲). او بر این عقیده است که هر یک از این گزاره‌ها به خودی خود واجد هیچ‌گونه قطعیتی نیستند، بلکه مجموعه‌ای از این گزاره‌ها به عنوان مبنا در نظر گرفته می‌شوند و هیچ یک به تنهایی نقش مبنا را ایفا نمی‌کنند و اعتبار هر جزئی در این نظام وابسته به جزء دیگر و در واقع به کل نظام است.

«دانش ما نظام کلانی را می‌سازد و فقط درون این نظام است که هر جزء مشخص ارزشی را دارد که ما بر آن قایلیم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۴۱۰).

بدین جهت، به زعم ویتگنشتاین، مبنای سستی در دفاع از نظام معرفتی چندان توفیقی نیافته است؛ چرا که هم بدیهی بودن این گزاره‌ها و هم مبتنی بودن کل نظام معرفتی بر آن همواره مورد تردید است (Colby, 1998, 25-48). اگرچه، بندهایی در «در باب یقین» یافت می‌شود که گویای این است، که در نظام معرفتی ما باورهایی وجود دارند، که گویی زیربنای همه باورها ما هستند، چنانکه ویتگنشتاین در بند ۲۴۶ بیان می‌دارد: «در این جا به مبنایی برای همه باورهایم رسیده‌ام»، یا که در بند ۲۴۸ اذعان می‌کند: «من به شالوده اعتقاداتم رسیده‌ام». اما بلافاصله در همین بند می‌گوید: «که درباره این شالوده تقریباً می‌شود گفت که آن را کل بنا ننگه می‌دارد». بدین خاطر است که این مبانی، مبنایی برای دیگر باورها نیستند، بلکه خود متکی بر بنا هستند و ما از این گزاره‌ها نمی‌توانیم حقایق دیگر را استنتاج کنیم. ما فقط بر آنها به عنوان زمینه‌ای برای استدلال عقلی خود تکیه می‌کنیم (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۱۰۵).

می‌توان گفت آنچه را که ویتگنشتاین به عنوان مبنا در نظر گرفته، تصویری از جهان است که ما همه به عنوان عضوی از اعضا جامعه آن را به ارث می‌بریم. ما از هنگامی که متولد می‌شویم شیوه‌ای از عمل را می‌آموزیم و بدون اندیشه تصویری از جهان را می‌پذیریم که واقع‌گرایانه (Realistic) است؛ مانند زمین وجود دارد؛ انسانها و اشیای پیرامون در آن وجود دارند و مواردی از این نوع... که این تصویر در عمل ظاهر می‌شود (Stroll, 1994, 158). از نظر ویتگنشتاین شأن ابتدایی انسان عمل اوست؛ آن هم عملی طبیعی و غریزی، که مربوط به حیوانیت اوست و مختارانه انتخاب نشده است. وی بیان می‌دارد:

«هر چند عرضه دلایل، یعنی توجیه شواهد به پایان می‌رسد ولی آن پایان این نیست که برخی از گزاره‌ها بی‌واسطه در نظر ما جلوه کنند. یعنی نوعی نظر کردن از جانب ما نیست، بلکه عمل کردن ماست که در کنه بازی زبانی واقع است» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۲۰۴).

به باور او مبانی معرفت از سنخ معرفت یا حتی از سنخ باور نیستند، تا نیازمند توجیه باشند، بلکه آنها آموخته‌هایی از نوع عمل‌اند که ورای هرگونه موجه و ناموجه بودن، معقول و نامعقول بودن هستند و گویی چون چیزی حیوانی‌اند (همان، بند ۳۵۹). او همچنین در بند ۵۵۹ بیان می‌کند: بازی زبانی مبتنی بر دلیل نیست؛ معقول (reasonable) یا نامعقول (unreasonable) نیست فقط هست مثل زندگی ما. ویتگنشتاین انسان را قبل از هر چیزی یک موجود کنش‌گر می‌داند که نحوه نگرش او به امور و به جهان تصویر متأخر از نحوه‌ی زندگی و عمل اوست. چنانکه بیان می‌دارد: «در ابتدا عمل بود» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۴۰۲). چنانکه ریز نیز بدین نکته اشاره کرده چنین نیست که شخص ابتدا جهان تصویر را درک کند و بعد تجربه کند. نه، جهان تصویر همان تجربه کردن بدین شیوه است» (Rhees, 2003, 88). کودک در مراحل آغازین زندگی خود، بدون اینکه چیزی بیاموزد در مواجهه با هر امری عکس‌العمل نشان می‌دهد و آنچه که کودک یاد می‌گیرد در واقع عمل و رفتار انسان است، نه باور به چیزی (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۵۳۸). کودکان بدون اینکه بیاموزند بطور غریزی شیر می‌نوشند؛ از هر امر ناملامی دوری می‌جویند. همانطوری که موش به طور غریزی از گربه فرار می‌کند.

«آیا کودک باور دارد که شیر نوشیدنی وجود دارد؟ یا می‌داند که شیر نوشیدنی وجود دارد؟ آیا گربه می‌داند که موش وجود دارد؟» (همان، بند ۴۷۸).

در ذهن کودکی که شیر را می‌نوشد یا موشی که از گربه فرار می‌کند هیچ اندیشه‌ای درباب شیر یا فرار از گربه وجود ندارد؛ اما بدون فرض وجود آن، عمل او بی‌اساس است. یعنی قبول شیر در عمل او نهفته است. «فرض مبنای عمل را می‌سازد، و بنابراین طبیعی است که مبنای اندیشه را نیز» (همان، بند ۴۱۱). انسان در بدو تولد با حیوانات تفاوت چندانی ندارد. همچون موجود

ابتدایی است که دارای غریزه می‌باشد اما تعقل نه. او نیز همچون حیوانات بدون اینکه چیزی بیاموزد در هر مواجهه‌ای واکنشی نشان می‌دهد و این واکنش ابتدایی‌ترین حیثیت انسان است (همان، بند ۴۷۵). کودکان قبل از اینکه به چیزی یقین یا باور داشته باشند، در یک بازی زبانی که آن را از طریق جامعه فراگرفته‌اند شرکت می‌کنند و شروع به یادگیری می‌کنند و این تعلیم و تربیت با اعتماد کامل به اطرافیان صورت می‌گیرد و گویی این اعتماد کامل خود نوعی عمل طبیعی و غریزی است (همان، بند ۱۶۰). در این مرحله بحث متقاعد شدن یا نشدن مطرح نیست، بلکه ما به اینها یقین داریم و این از سر شتابزدگی یا سطحی بودن نیست، بلکه جزو حیات و نحوه زندگی ماست (همان، بند ۳۵۸).

به زعم ویتگنشتاین: «صورت ابتدایی بازی زبانی یقین است. چون بی‌یقینی هرگز به عمل نمی‌انجامد» (Wittgenstein, 1993, 397). به این خاطر است که کودکان قبل از اینکه بتوانند در باورهای خود دچار تردید شوند از طریق آموزش، واجد چارچوبی برای نظام باورهای خود می‌شوند؛ چرا که «شک پس از باور می‌آید» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۱۶۰). به زعم وی هر فردی با شرکت در فعالیت‌ها و بازی‌های زبانی مختلف، واجد یک جهان تصویر می‌شود که برآمده از پژوهش و تحقیق نیست. این گزاره‌های محوری یا جهان تصویر از یک مجموعه ناهمگن شکل گرفته است. گزاره‌های مبنایی ویتگنشتاین برخلاف گزاره‌های مبنایی معرفت‌شناسان سنتی، بسیار متنوع و گوناگون است. برخی از این قضایا شخصی و برخی غیر شخصی‌اند. برخی از آنها فراتاریخی‌اند و پاره‌ای در مورد اشیای پیرامون شخص و برخی نیز در ارتباط با بدن اوست. همچنین برخی در باب حقایق ریاضی و برخی مربوط به نظم علی و پاره‌ای نیز در باب حافظه او می‌باشد. در مجموع گزاره‌های مبنایی ویتگنشتاین عقلی، منطقی و شهودی نیست بلکه گزاره‌های تجربی معمولی می‌باشد. نظیر «این یک دست است»؛ «من هرگز در کره مریخ نبوده‌ام» (Hanfling, 1989, 162). اما با وجود تنوع و کثرت این نوع از گزاره‌ها اینطور هم نیست که جهان تصویری که از این طریق شکل گرفته، یک مجموعه جدا از هم و نامربوط باشد، بلکه این گزاره‌ها با قرار گرفتن در کنار هم یک نظام (system) و یک ساختار (structure) را به ما عرضه می‌کنند. این نظام، یک نظام صوری نیست بلکه کلیتی از واقعیات بسیار است که با قرار گرفتن در کنار یکدیگر به ما طریقی را که بدان طریق به امور پردازیم ارائه می‌کنند (Rhees, 2003, 58).

در فلسفه‌ی متأخر ویتگنشتاین، این باورهای محوری یا جهان تصویر، باورهایی است، که در یک نحوه زندگی، تردیدناپذیر می‌شوند. اما باید توجه داشت که این تردیدناپذیری در معنایی متفاوت از غیر قابل تردید دکارتی است. یعنی آنها همیشه مانند کوجیتو، اصلاح‌ناپذیر (Incorrigibility) یا بدیهی نیستند. این تردیدناپذیری وابسته به قواعد حاکم بر معناداری و توجیه در بازی زبانی که در آن عرضه شده است. این گزاره‌ها را نه می‌توان توجیه کرد، نه می‌توان مورد تردید قرار داد. زیرا در آن صورت دیگر چیزی برای ما باقی نمی‌ماند. ابطال هر یک

از آنها زیر پای همه احکام ما را خالی می‌کند و حتی تجدید نظر در آنها به معنای نابودی همه مقیاسهاست (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۴۹۲). هر شکی در مورد آنها همه چیز را با خود می‌برد و به هرج و مرج می‌کشانند (همان، بند ۶۱۳). بدین ترتیب در تصویر ما از جهان، برخی از گزاره‌ها وجود دارند که مبنای بازی‌های زبانی ما را شکل می‌دهند و بخشی از روش شک و تحقیق ما هستند (همان، بند ۱۵۱) که مورد مناقشه قرار نمی‌گیرند؛ در مسیر تحقیق قرار نمی‌گیرند (همان، بند ۸۸) و از تردد در این جاده برکنار می‌مانند (همان، بند ۲۱۰) و خود تعیین‌کننده صدق و کذب هستند (همان، بند ۹۴). اما قطعیت و یقینی بودن این گزاره‌ها، به معنای صادق بودن آنها یا مطابقت با واقع نیست بلکه ویتگنشتاین اطمینان کامل (perfect certainty) را به طرز تلقی (attitude) افراد وابسته می‌داند و لزومی نمی‌بیند که واقعیت با طرز تلقی ما هماهنگی داشته باشد (همان، بند ۴۰۴).

۵. نیاز شک به یقین

به زعم ویتگنشتاین شک نیز همچون یقین، بازی زبانی خود را اقتضا می‌کند.

«شک‌ورزی بروزات بخصوصی دارد، ولی آنها فقط در برخی اوضاع و احوال مختص آن‌اند. اگر کسی بگوید در وجود دستهایش شک دارد، مدام از همه جهات به آنها نگاه کند و بکوشد خود را متقاعد کند که انعکاس، یا چیزی از این قبیل در کار نیست، ما مطمئن نیستیم که باید این را شک‌ورزی بنامیم. می‌شود نحوه عمل او را شک‌مانند خواند، اما بازی او بازی ما نخواهد بود» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۲۵۵).

در واقع به اعتقاد ویتگنشتاین بازی زبانی فقط زمانی امکان‌پذیر است که ما به چیزی اعتماد کنیم (همان، بند ۵۰۹). اگر کسی به هیچ واقعیتی یقین نداشته باشد، در آن صورت به معنای سخنان خود نیز نمی‌تواند یقین داشته باشد (همان، بند ۱۱۴) و نمی‌تواند اظهارنظری کند و سخنی بگوید. زیرا از کجا می‌دانم که جمله "من شک دارم یعنی چه" و از کجا بدانم که دیگران جمله "من شک دارم" را همان طور به کار می‌برند که من به کار می‌برم (همان، بند ۱۲۷). انسان در جایی باید با شک نکردن آغاز کند و این کاری به اصطلاح عجولانه اما قابل اغماض نیست، بلکه جزو حکم کردن است (همان، بند ۱۵۰). شک بر چیزی ورای شک مبتنی است (همان، ۱۵۹). «کسی که بخواهد در همه چیز شک کند، اصلاً به شک هم نمی‌رسد. بازی تردید مستلزم یقین است» (همان، ۱۱۵).

«اگر مغازه‌دار بخواهد تک تک سیب‌هایش را بی‌هیچ دلیلی و فقط برای حصول اطمینان از چیزی، بررسی کند، چرا نباید خود بررسی را مورد بررسی قرار دهد؟» (همان، ۴۵۹).

به عبارت دیگر، اگر مغازه‌دار بخواهد میوه‌هایش را مورد بررسی قرار دهد، ابتدا باید به خود بررسی متکی باشد. چرا که در غیر این صورت به بی‌معنایی بررسی بررسی... کشیده خواهد شد. در مورد علوم تجربی یا ریاضیات نیز وضع به همین منوال است. برای مثال در علوم تجربی بیان می‌دارد: «هرگاه دست به آزمایش می‌زنم، در وجود وسایلی که در مقابل چشمانم قرار دارند شک نمی‌کنم. شاید تردیدهای بسیار داشته باشم، ولی در وجود این وسایل تردید ندارم» (همان، ۳۳۷). این موارد بیانگر این هستند که برای اینکه ما بتوانیم در اعمالی چون بررسی‌ها، آزمایش‌ها و محاسبات تردید کنیم، این تردید باید در زمینه‌ای از یقین صورت پذیرد. به زعم ویتگنشتاین حتی افراطی‌ترین شکاکان نیز باید درباره چیزی، یعنی درباره معنی واژه‌هایی که برای بیان شک خود به کار می‌برند، یقین داشته باشد. زیرا شکاک اگر در معنای واژه‌هایش تردید داشته باشد، آنگاه مسلماً نمی‌تواند از معنی‌دار بودن واژه‌ی شک مطمئن باشد.

«اگر درباره‌ی هیچ واقعیتی یقین نداشته باشی، پس نمی‌توانی درباره معنای واژه‌هایی که به کار می‌بری نیز یقین داشته باشی» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۱۱۴).

«اگر بخواهم شک کنم که این دست من است، چگونه می‌توانم از شک در اینکه آیا واژه‌ی "دست" هیچ معنایی دارد خوداری کنم؟ پس این چیزی است که به ظاهر می‌دانم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۳۶۹).

اگر انسان بخواهد در همه چیز شک کند در معنای کلمات خود نمی‌تواند اظهار شک کند. چرا که ما معنای یک کلمه برای مثال "دست" را جز از طریق باور به اینگونه گزاره‌ها نمی‌توانیم به دست بیاوریم. گویی شک در این که این دست است، مستلزم باور به این گزاره است. علاوه بر این از شکاک‌ی که در "واقعیت داشتن" همه چیز شک دارد یا اینکه آیا او بدنی دارد یا نه؟ می‌شود به او گفت «این چه کسی است که با این دهان سخن می‌گوید؟» (همان، بند ۲۴۴). قبل از ویتگنشتاین مور بدین نکته اشاره کرده بود که اگر در واقعیت داشتن همه چیز شک کنیم، در این صورت الگوی واقعیت داشتن یا نداشتن از بین می‌رود. برای مثال اگر کسی اظهار دارد که همه باورهای ما چیزی بیش از خواب و خیال نیستند، باید آن را اثبات نماید و برای اثبات آن باید ویژگی‌ها و خصوصیات امور واقعی را بداند و بگوید چون این ویژگی‌ها و خصوصیات در شی وجود ندارد، پس آن خواب و خیال است و واقعیت ندارد. اما اگر کسی اذعان دارد، که همه چیز خواب و خیال است، در این صورت دیگر ملاکی وجود ندارد تا بر حسب آن ملاک، شی واقعی را از خیالی تمیز دهد. بنابراین اگر ما قائل شویم به اینکه اشیا بر دو قسم‌اند: اشیای واقعی و غیرواقعی، در جهان ما حداقل باید یک موجود را واقعی بدانیم، تا به وسیله آن ملاک واقعی، اشیای غیرواقعی را بشناسیم (Moor, 1959, 196-225). ویتگنشتاین به استدلال شکاک از راه خواب بدین طریق پاسخ می‌دهد:

«این استدلال که "شاید خواب می‌بینم" از این رو بی‌معناست که آن وقت خود این اظهار نیز رویاست و حتی این هم که کلمات معنایی دارند» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۳۸۳).

اگر کسی تجربه خواب و بیداری را داشته باشد او می‌تواند حکم کند که چه کسی بیدار و چه کسی خواب است. اما اگر شخصی در تمام طول عمر خود خواب باشد او نمی‌تواند در مورد خواب و بیداری حکم کند. بنابراین پرسش شکاک در مورد واقعیت داشتن امور هنگامی معنادار است که او چیزی را به عنوان واقعی پذیرفته باشد. به این دلیل که ما می‌توانیم در تک تک این واقعیت‌ها شک کنیم، ولی در همه آنها نمی‌توانیم. بنابراین شک مستلزم یقین است. با وجود این که ویتگنشتاین به صراحت از مبنا بودن یقین و تقدم آن بر شک سخن می‌گوید و معتقد است بازی شک تنها در زمین یقین امکان‌پذیر بوده و شکاکیت افراطی خود متناقض است. دربارهٔ این که آیا نظریهٔ ویتگنشتاین دربارهٔ یقین به کلی شکاکیت فلسفی را رد می‌کند میان ویتگنشتاین‌پژوهان معاصر اختلاف نظر وجود دارد. نورمن مالکوم در مقاله‌ای با عنوان شکاکیت ویتگنشتاین در «در باب یقین» نوعی شکاکیت را به ویتگنشتاین نسبت می‌دهد. وی ابتدا به مقایسه میان یقین متافیزیکی در اندیشه دکارت با یقین عینی در ویتگنشتاین می‌پردازد و بیان می‌کند در تبیین هر دو فیلسوف این نکته‌ها وجود دارند که: (۱) اطمینان از چیزی و یقین نسبت به آن به معنای منتفی شدن هر گونه شک است. (۲) اطمینان از چیزی و یقین نسبت به آن ارتکاب هر گونه خطایی را منتفی می‌کند. با این تفاوت که دکارت برای یقین متافیزیکی نکته سوم را نیز در نظر می‌گیرد که بیانگر این است که اگر شما نسبت به چیزی یقین متافیزیکی داشته باشید مستلزم آن است که آن چیز همان گونه باشد و شما می‌دانید که آن گونه است. در حالی که در تلقی ویتگنشتاین از یقین عینی هیچ کدام از این دو لازم نمی‌آید. مالکوم پس از تبیین یقین عینی در آراء ویتگنشتاین، نوعی شکاکیت را در برداشت ویتگنشتاین از یقین تشخیص می‌دهد. این شکاکیت از سه مؤلفه تشکیل شده است. مؤلفه اول این است، که به زعم ویتگنشتاین حتی در مواردی که نمی‌توانیم بر خطا باشیم، لازم نمی‌آید که بر حق باشیم. برای مثال ویتگنشتاین می‌گوید:

«کاملاً گمراه‌کننده است که بگویم: باور دارم که اسمم ل.و. است و این هم درست است: امکان ندارد در این باره اشتباه کنم. اما این بدان معنا نیست که در این باره خطاناپذیرم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، بند ۴۲۵).

هنگامی که ما از یقین عینی سخن می‌گوییم و بیان می‌کنیم اشتباه در آن غیرممکن است، تصور ما این است که امکان خطا در چنین مواردی بی‌معناست و صدق را به همراه داشته و مطابق با واقع است. در حالی که ویتگنشتاین ملازمت بین یقین عینی و صدق را نمی‌پذیرد (همان، بندهای ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۵). او صرفاً یقین عینی را طرز تلقی خاصی می‌داند، که ما نسبت

به چیزی داریم و لزومی نمی‌بیند که واقعیت با طرز تلقی ما هماهنگی داشته باشد (Malcolm, 1988, 285-286). مالکوم مؤلفه دوم شکاکیت ویتگنشتاین را ناشی از این می‌داند، که به زعم ویتگنشتاین تمامی آنچه که ما در مورد علم و تاریخ می‌دانیم و یا فکر می‌کنیم که می‌دانیم از طریق اعتماد به خوانده‌ها و شنیده‌ها و از طریق باور به منابع متعدد به دست آمده و حاصل پژوهش خود شخص نیست و مؤلفه سوم شکاکیت ویتگنشتاین نیز این است، که به عقیده وی هیچ تضمینی وجود ندارد که آنچه را که شخص بیان می‌کند با گواهی دیگران نقض نشود و یا اینکه حوادث غیرمنتظره قاعده‌مندیهای طبیعت را بر هم نریزد. ویتگنشتاین در «در باب یقین» به موارد متعددی از این نوع اشاره کرده است، وی در بند ۴۲۰ «در باب یقین» بیان می‌دارد:

«حتی گزاره‌ای از این قبیل که اکنون در انگلستان زندگی می‌کنم، این دو جنبه را دارد: این گزاره خطا نیست - ولی از طرف دیگر: من از انگلستان چه می‌دانم؟ آیا امکان ندارد که در حکم خود به طور کامل به خطا رفته باشم؟»

و در بند ۵۱۳ بیان می‌دارد:

«اگر چیزی واقعا بی‌سابقه اتفاق بیفتد، چه؟ اگر برای مثال بینم خانه‌ها بدون هیچ علت روشنی کم‌کم بخار می‌شوند؛ اگر گاوها در علفزار روی سر بایستند؛ بخندند و کلمات قابل فهم بگویند؛ اگر درختان کم‌کم به انسان و انسانها به درخت تبدیل شوند. آیا من حق داشتم پیش از همه این اتفاق‌ها بگویم «من می‌دانم که این خانه است» و غیره، یا صرفاً، "این خانه است" و غیره؟»

مالکوم نتیجه می‌گیرد که آنچه ویتگنشتاین درباره عینی بودن یقین بیان داشته است به این معنا که امکان خطا در آن منطقی منتفی است، تنها در موقعیت‌های روزمره زندگی برای ما آن شأن و جایگاه را داراست و اگر عینیت به معنای دقیق فلسفی‌اش را در نظر بگیریم، سخن ویتگنشتاین دربرگیرنده این سه مؤلفه از شکاکیت خواهد بود (Ibid: 287-88).

با این حال بیکر و هکر، در نقد تفسیرهای شکاکانه از ویتگنشتاین در مورد پیروی از قاعده بیان می‌کنند: «بسیار شگفت‌انگیز است مشاهده این که فردی که در سراسر زندگی خویش شکاکیت فلسفی را بی‌معنا و نوعی نقض نامحسوس مرزهای معنا می‌دانسته است، مساله‌ی شکاکانه‌ای را عملاً به موضوع اصلی آثارش تبدیل کند» (Baker and Hacker, 1984: 5).

هادسون، برای حل این نزاع که آیا نظریه ویتگنشتاین متأخر علی‌رغم مخالفت با شکاکیت خود متضمن نوعی شکاکیت است با توجه به مراتبی که ویتگنشتاین نسبت به باورهای بنیادین در نظر می‌گیرد، آنها را در سه دسته جای می‌دهد: ۱- بعضی گزاره‌ها مطلقاً بنیادین‌اند و تغییر

نمی‌کنند، مانند اینکه «اگر کسی اشیاء را نبیند آنها نبود نمی‌شوند». ۲- بعضی گزاره‌ها در بعضی علوم، یا در بعضی عوالم سخن (worlds of discourse) بنیادین‌اند؛ مانند اینکه در علم طبیعی بگوییم: «طبیعت یکنواخت عمل می‌کند» یا در علم تاریخ بگوییم: «زمین دیرزمانی پیش از تولد من وجود داشته است». ۳- بعضی گزاره‌ها فقط در دوره‌ی خاصی بنیادین‌اند، مانند اینکه «تمام زندگی خود را در مجاورت زمین گذرانده‌ام» (Hudson, 1997: 177).

نتیجه‌گیری

ویتگنشتاین در دوره‌ی دوم فلسفی خویش اگر چه با نفی انتولوژی معنا، بر تقدم وجوه عملی حیات انسان بر وجوه نظری‌اش تأکید دارد، همچنان با پرسش‌های جدی معرفت‌شناختی که بیشتر به واسطه‌ی مور مطرح شده بود، درگیر است. با این حال روش ویتگنشتاین در حل نزاع میان معرفت باوری و شکاکیت به کلی با روش پیشینیانش متفاوت است. او اگر چه یقین را مقدم بر شک می‌داند اما دفاع او از یقین به هیچ رو دفاع از معرفت نیست. ویتگنشتاین در فلسفه متأخرش تکلیف خود با معرفت را یکسره کرده و معرفت به مثابه آنچه که حکایت از عالم واقع کند در فلسفه متأخر او بی‌معناست. به همین دلیل است که به نظر می‌رسد علی‌رغم تمام تلاش ویتگنشتاین در نقد شکاکیت می‌توان با تفسیر مالکوم از آراء وی همراه بود که نظریه‌ی ویتگنشتاین در دفاع از یقین، خود متضمن نوعی شکاکیت است. نگاهی به نزاع کلاسیک میان شکاکان و معرفت‌باوران نشان می‌دهد که نزاع بر سر نسبت باورهای انسان و عالم واقع است و شکاکان در واقع‌نمایی باورهای انسان تردید می‌کنند. ویتگنشتاین متأخر هر چند بر تردیدناپذیری گزاره‌های محوری تأکید می‌کند، اما هیچ سخنی از واقع‌نمایی این گزاره‌ها به میان نمی‌آورد. میان این گزاره‌های محوری و واقع جز به واسطه وجه عملی حیات انسان رابطه‌ای وجود ندارد. گزاره‌های محوری به جای آن که واقع‌نما باشند در عمل بر ما تحمیل می‌شوند و تردیدناپذیری آنها نیز از همین جهت است. اگر چه بر اساس تحلیل ویتگنشتاین زندگی بدون یقین امکان‌پذیر نیست و بدون یقین حتی نمی‌توان از شک سخن گفت، اما بیان چنین سخنی از سوی وی به هیچ رو به معنای دفاع از معرفت‌باوری نیست. در ورای یقینی که ویتگنشتاین از آن دفاع می‌کند و آن را مبنای عمل قلمداد می‌کند نوعی نسبییت و تغییرپذیری وجود دارد. به همین سبب می‌توان گفت نظریه‌ی یقین ویتگنشتاین، دفاع از یقین به معنایی که در معرفت‌شناسی کلاسیک در برابر شکاکیت مطرح می‌شود نیست و در واقع از پس حل مشکل شکاکیت برنیامده است.

منابع

- ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۸۴)، برگه‌ها، ترجمه‌ی مالک حسینی، چاپ اول، تهران، انتشارات هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۸۷)، در باب یقین، ترجمه‌ی مالک حسینی، چاپ اول، تهران، انتشارات هرمس.
- مور، جرج ادوارد. (۱۳۷۴)، برهان عالم خارج، ترجمه‌ی منوچهر بدیعی، ارغنون شماره ۷-۸.

- Baker, G. P. and Hacker, P.M.S. (1984) "Skepticism, Rules and Language," Oxford, Blackwell, London, First Published.
- Bonjour, L. (1985) Structure of Empirical Knowledge, Cambridge: Harvard University Press.
- Cavell S. "Knowing and knowledge", in Must we Mean what we say? Cambridge: Cambridge University Press.1969
- Colby, Mark (1998), "The Epistemological Foundations of Practical Reason", Inquiry, 42
- Hanfling, O. (1989) Wittgenstein's Later Philosophy, (New York: State University of New York Press.)
- Hudson, W.D. (1997), "The Light Wittgenstein Sheds on Religion" ,In Ludwig Wittgenstein: Critical Assessments, by Stuart Shanker, Routledge
- Klein, P. D. (2000) "Certainty", in A Companion to Epistemology,(eds) Jonathan, Dancy, And Ernest, Sosa, Oxford, Blackwell.
- Kober, Michael, (1996),"Certainty of a World-Picture: The Epistemological Investigations of "on Certainty", in Hans Sluga and David G. Stern, eds., the Cambridge Companion to Wittgenstein, Cambridge University Press.
- Malcolm, N. (1988) Wittgenstein's Skepticism in on Certainty, Inquiry, 31.pp.277-93.
- Moor, G.E. (1959) "Four Forms of skepticism", Essay in His Philosophical Papers (London, George Allen & Unwin).
- Morawetz, T. (1978) Wittgenstein and Knowledge: The Importance of On Certainty (Amherst: University of Massachusetts Press).
- Rush, R. (2003) Wittgenstein's on certainty, D. Z. Phillips (ed.), Oxford, Blackwell.
- Scotland, Frederick (1998), "Wittgenstein: on Certainty and Truth", Philosophical Investigations, 21, 203-221.
- Stroll, A. (1994) Moore and Wittgenstein on Certainty, (Oxford: Oxford University Press.)
- Stroll, A. (2002), 'Understanding On Certainty: Entry 194', in Haller, R. and Puhl, K. (eds) Wittgenstein and the Future of Philosophy A Reassessment after 50 years. Volume 30, Proceedings of the 24th International Wittgenstein Symposium, Kirchberg am Wechsel, 2001. Vienna.
- Stroll, A. (2002) Wittgenstein, Oxford, one World Publication.
- Von Wright, G.H. (1982) Wittgenstein, Oxford: Basil Blackwell.
- Wittgenstein, L. (1993) Philosophical Occasion's, (Indianapolis: Hackett.)
- Wittgenstein, L. (2009) *Philosophical Investigations*, 4th Ed., Hacker & Schulte (eds), Blackwell, Oxford.